



پیغام عشق

قسمت صد و سی و هفتم





برنامه ۸۴۲ غزل ۹۴۰ مولانا

رُبُودِ عَشْقِ تُو تَسْبِيحِ و دَادِ بَيْتِ و سُرُودِ

بَسِي بَکَرْدَمِ لَاحُولِ و تَوْبَه، دَل نَشْنُودِ

وقتی که زندگی این عبادت‌های پوچ و بی ارزش ما و این عادت‌های تکراری و تقلیدی ما که مطابق با جمع انجام می‌دهیم را با خود می‌برد و کمرنگ می‌کند و به جایش وجود ما را پُر از شور و شوق زندگی و عشق و تواضع و فضاگشایی می‌کند ما توسط من ذهنی دچار ترس و تردید می‌شویم.

من ذهنی می‌خواهد که ما برگردیم به آن حالت‌های مخرب گذشته و شروع می‌کند به حمله کردن به ما و بخاطر اینکه مقدار زیادی از جامعه جدا شده‌ایم و رفتار ما تغییر کرده است توسط منهای ذهنی دیگران و خودمان ملامت و سرزنش می‌شویم که چرا دیگر مثل آنها زندگی را نمی‌بینیم و با آنها در کارهایشان شریک نمی‌شویم.

بنابراین ممکن است دچار تردید شویم و من ذهنی ما را بترساند که اگر به فضاگشایی ادامه دهیم ممکن است چیزهایی را از دست بدهیم، از طرف نزدیکانمان طرد شویم و یا دیگران از ما سوء استفاده کنند.

ممکن است پشیمان شویم که متفاوت از جمع می‌اندیشیم و عمل می‌کنیم و حتی از طرف نزدیک ترین اطرافیانمان تهدید شویم.

آنها ما را تحریک خواهند کرد که دوباره مطابق با الگوهای مخرب من ذهنی یعنی واکنش‌های خطرناکی مانند خشم، ترس، ملامت و ناامیدی عمل کنیم.

پس ما ممکن است شروع کنیم متوقف شدن و یا تردید در ادامه کار معنوی روی خود و برگشت به باورها و عادات قدیمی اما زندگی از درون دل عاشق، یعنی کسی که طعم شیرین محبت و آرامشی که پس از فضاگشایی نصیبش شده است چشیده است، خودش را بیان می‌کند که نترس و عقل جزوی را رها کن که راه درستی را انتخاب کرده‌ای.



این همان حضور است که چالشها را بدون واکنش در بر می‌گیرد و با خردی خارج از درک من‌های ذهنی عمل می‌کند و آنها را برطرف می‌کند.

اگر همین تسبیح فیزیکی را در نظر بگیریم می‌بینیم که یک چرخه‌ی تکراری با دانه‌های بسیار است که ما مرتب در حال شمردن آنها هستیم اما بیت و سرود یک حالت نو به نو و آزاد دارد که دارای یک نظم جدید است و از پیش تعیین شده نیست پس زندگی آن نظم بسته و تکراری فکر و عمل کردن از طریق دانه‌های همانیدگی را می‌دزدد و یک نظم خردمندانه و خلاقانه و طرب‌انگیز به دست ما می‌دهد.

وقتی که قضا می‌آید می‌خواهد یک راز نو و یک شناسایی بزرگ را به ما نشان دهد. من ذهنی حتی ممکن است با کار معنوی ما پرده‌ای را بر روی این شناسایی بیندازد و باز ما را با همین تسبیح تکراری و لزوم حرف زدن و نوشتن با من ذهنی از گرفتن پیغام قضا محروم کند گاهی اوقات باید سکوت کرد و فقط شناسایی کرد.

من ذهنی ممکن است حتی با همین راضی شدن به تهیه پیغام معنوی و ساختن یک شخصیت متفاوت از ما در چشم دیگران، این کار ما را هم یکی از دانه‌های این تسبیح کند.

باید مراقب باشیم تا دوباره گرفتار یک چرخه تکراری نشویم و با فریب من ذهنی یک هویت بدلی دیگر، منتهی اینبار با یک روپوش معنوی از خود نسازیم.

غزل سرا شدم از دست عشق و دست زنان

بسوخت عشق تو ناموس و شرم و هر چم بود

عشق سینه‌ی رسته از شرم و حیثیت دگم و عبوت می‌خواهد.

این در بند تعلقات دنیا بودن و این تقلید از عادات بسته و تکراری جامعه و این سخت و جدی گرفتن دنیا بد جور نشاط و حیات ما را در محاصره گرفته است تا جایی که فرصت عشق ورزی و مهر ورزی را از ما گرفته است.



وقتی که عشق ما را به خود زنده می کند شرم و ترس از ترکِ نظمِ شرطی شده و پوسیده را از سر بیرون می کند و دلِ عاشق گشته‌ی ما دیگر واهمه‌ای از قضاوتِ دیگران از خود ندارد.

عاشق دیگر میل به واکنش به اتفاقات و دیدن بر حسبِ همانیدگی‌ها و حفظِ اعتبار و ابروی تقلبی که با من ذهنی در نظرِ دیگران جمع کرده است ندارد.

ارادتمند شما، حسام مازندران



با سلام

برداشتی کوتاه از برنامه ۸۴۲

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۰

رُبُودِ عَشْقِ تُو تَسْبِيحِ وَ دَادِ بَيْتِ وَ سُرُودِ

بسی بکردم لاحول و توبه، دل نشنود

خدایا وقتی هم هویت شدگی‌ها را از من گرفتی، تازه متوجه وجود تو در مرکز خودم شدم.. سالها با این هم هویت شدگی‌ها زندگی می‌کردم، از دید اونها جهان را تماشا می‌کردم و از اونها طلب آرامش و شادی داشتم. وقتی هم که اتفاق ناگواری می‌افتاد فقط با ذهن شروع به لاحول گفتن می‌کردم و یک امنیت ذهنی را از خدای ذهنی درخواست می‌کردم.. وقتی یاد گرفتم که فضاگشایی چیست و چگونه باید فضاگشایی کرد، تازه اون موقع بود که متوجه خدای دروغین و ذهنی خودم شدم.. راز و رمز این راه، فضاگشایی بوده. با فضاگشایی و تسلیم در برابر حکم قضا که بصورت اتفاق این لحظه خودشو نشان می‌ده، امکان رُبُودِ شدن این هم هویت شدگی‌ها بوجود می‌آید. از آن پس بود که شادی بی‌سبب را حس کردم. دیگه آرامشم از چیزهای بیرونی نبود بلکه نشات گرفته از یک فضای خالی و باز شده درون خودم بود و پی بردن به چیزهای آفل و گذرای این جهانی.

غزل سرا شدم از دستِ عشق و دست زنان

بسوخت عشق تو ناموس و شرم و هرچم بود

به جای نشستن بر سر سجاده و پناه بردن به خدای ذهنی، منو غزل خوان بزرگان و عارفان کردی. عادت کرده بودم به تصویرهای تو خالی و ذهنی خودم. شرم و خجالت و ناموس و خلاصه هر چه که بطور ذهنی و تقلیدی یاد گرفته بودم را



ازم گرفتی و دست زنان و رقصانم کردی. از آوارگی در من ذهنی و همانیدگی‌ها به فضای یکتایی، یعنی بودن در این لحظه، آشنا و راهنمایی‌ام کردی. ناموس و شرمم تصویرهای پر از درد آلود گذشته و امید و آرزوهای ذهنی آینده بود. خبری از بودن در این لحظه ابدی و شادی بی‌سبب نبود.

عَفِيفٌ وَ زَاهِدٌ وَ ثَابِتٌ قَدَمٌ بَدْمٌ چُونِ كُوهِ

كِدَامِ كُوهِ كِه بَادِ تَوَشِ چُو كِه نَرُبُود؟

خودم را پاک دامن و زاهد می‌دانستم به انجام مراسم‌های خشک و بی‌روح. ثابت قدمی خود را در راه تلاش و بدست آوردن چیزهای مادی و هم هویت شدن با اونها می‌دانستم، که وقتی به آرزوهایم می‌رسیدم تازه اول بی‌ثباتی و پوچی بود. چه حس پوشالی که باد اراده تو کوه هم هویت شدگی‌ها را به یکباره می‌تونست اونها را همچون پر کاه در جلوی چشمانم نیست و نابود کنه. پس اون حس قدرت و امنیت گرفتن از هم هویت شدگی‌ها چه شد؟ که همه خبر از آفل بودن جهان را در برداشت.

اِگَر كُهْم، هَم اَز اَوَازِ تُو صَدَا دَارَم

وَ گَر كُهْم، هَمه در آتَشِ تَوَامِ كِه دُود

تا اینکه پی بردم به کاه من ذهنی خودم چرا که وقتی این هم هویت شدگی‌ها فرو می‌ریختن متوجه ترس، وحشت و عدم حس امنیت در خودم می‌شدم. من که فکر می‌کردم با داشتن و بدست آوردن چیزهای مادی، مثل کوهی استوار می‌تونم باشم، حالا با از دست دادن همان هویت شدگی‌ها، به لرزه می‌افتم.

و جُودِ تُو چُو بَدیدَم شَدَم ز شَرَمِ عَدَم

ز عَشَقِ اَینِ عَدَمِ اَمَدِ جِهَانِ جَانُ بَه و جُود



وقتی فضاگشایی کردم متوجه وجود تو در خودم شدم و آفل و گذرا بودن جهان را بهتر درک کردم. متوجه امنیت و قدرت در درونم شدم، انرژی نهفته درون خودم بود که منو هدایت می کرد و حس امنیت واقعی را نشانم می داد. وصل شدن به این لحظه ابدی ثابت ماندن و ساکن شدن و جمع شدن از زمان. حس شادی بی سبب بدون وابستگی به جهان بیرون، از خودم شرم کردم که چطور با چسبیدن به جهان آفل به موجودی ضعیف و نحیف تبدیل شده بودم. از زنده شدن به فضای گشوده شده درون خودم بود که جان دوباره می گرفتم و این حس قدرت و انرژی همیشه با من بوده، ولی اون را درک نمی کردم.

به هر کجا عَدَم آید، وجود کَم گردد

زهی عَدَم که چو آمد ازو وجود آفزود

هر موقع فضاگشایی می کردم و به جای ترسیدن و درد را تحمل کردن، درد هوشیارانه می کشیدم، متوجه می شدم که کم کم انرژی منفی و کشش جاذبه اتفاقات بیرونی اثر مخرب خودشون را بر روی من از دست می دهند. خوشا به این فضاگشایی و قدرت درد هوشیارانه کشیدن که خداوند در من نهفته کرده بوده، و خوشا به آگاهی و خردی که متوجه اون شدم و می تونم از اون استفاده کنم.

فَلْکُ کَبود و زمین همچو کورِ راه نشین

کسی که ماه تو بیند رَهَد ز کور و کَبود

چقدر همانیدگی ها می تونند ما را کور کنند و از پی بردن به ماه درونمان نابینا کنند. با وصل شدن به درون خود اون هم از طریق نیروی خارق العاده فضاگشایی ست که میشه ماه تو را دید، و نشان اون همین شادی و آرامش بی سبب هست. فقط با تسلیم و پذیرش اتفاق به صورت حکم قضاست که میشه از این کوری و کبودی هم هویت شدگی ها و من ذهنی رهایی و نجات یافت.



مثالِ جانِ بزرگی، نهان به جسمِ جهان

مثالِ احمدِ مُرسلِ میانِ گُبر و جُهود

ستایشت به حقیقت ستایشِ خویش است

که آفتابِ ستا چشمِ خویش را بستود

همه جا و در همه فقط تو هستی. خودت را در ما پنهان کردی تا ما آگاهانه با درد هوشیارانه تو را کشف کنیم. ناآگاهانه در کنار هم هویت شدگی‌ها و من ذهنی، زندگی کردیم و درد کشیدم، غافل از اینکه هر لحظه در همه چیز و همه کس همیشه تو را دید و به تو زنده شد.

ستایش تو چیزی جز فضاگشایی و هدایت شدن توسط فضای گشوده شده نیست. ستایش تو ستایش کورکورانه بر سر سجاده و سجده من ذهنی نیست، بلکه زنده شدن و تبدیل هوشیارانه هوشیاری ست.

ستایش تو چو دریا، زبانِ ما گشتی

روان مسافرِ دریا و عاقبت محمود

مرا عنایتِ دریا چو بختِ بیدارست

مرا چه غم اگرَم هست چشمِ خواب‌آلود؟

ما مسافران کشتی فضای یکتایی هستیم که با گشودن سینه خود و فضاگشایی می‌تونیم به این لحظه ابدی بیاییم و ساکن بشویم. و در این راه احتیاجی به ذهن و زبان خود و حرف زدن نداریم. بلکه با سکوت هست که می‌توانیم به جنس اولیه خود تبدیل بشویم.



عنایت تو همین قدرت فضاگشایی ست که در ما نهفته است که با پذیرش و تسلیم در برابر حکم تو ما را همیشه بیدار نگه می‌دارد. دیگه چه غم اگه گاهی هم به ذهن برم که می‌توانم با فضاگشایی، دوباره به این لحظه ابدی برگردم و از انرژی فضای گشوده شده قدرت و امنیت بگیرم و هدایت بشوم.

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴

من نمی‌گویم مرا هدیه دهید

بلکه گفتم لایق هدیه شوید

خدایا ما را کمک کن که تنها با گفتن و نوشتن نخواهیم در این راه قدم برداریم، بلکه لیاقت زنده شدن و تبدیل شدن را با کار کردن بر روی خود عطایمان فرما.

با احترام، فریده از هلند



به نام خداوند جان و خرد

سلام و درود بر مولانای جان، استاد عشق آقای شهبازی نازنین و خانواده عزیز گنج حضور.

پنج کلید مهم و کاربردی از مولانای جان که در برنامه ۸۳۸ گنج حضور به عنوان چراغهایی روشن برای تاریکی ذهن

تفسیر شد:



چراغ اول 🌻

کشت اول

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷ الی ۱۰۵۹

گر بروید ور بریزد صد گیاه 🌸

عاقبت بر روید آن کشته اله 🌸

کشت نو کارید بر کشت نخست 🌸

این دوم فانی ست و آن اول درست 🌸

کشت اول کامل و بگزیده است 🌸

تخم ثانی فاسد و پوسیده است 🌸

مولانا در این ابیات می فرماید: 🌻

کشت اول ما هشیاری ست که زندگی آنرا به صورت اصلمان، یعنی امتداد خودش کاشته، این کشت انتخاب خداست ✓

و کامل است اما هر چیزی که ما با ذهنمان می توانیم ببینیم، تخم ثانی، پوسیده و کهنه است.



تنها با باز کردن فضای درون و پذیرش و صبر است که کشت اول به ثمر خواهد رسید؛ مانند گل یا درختی که صبورانه در دل خاک آرام آرام سر از خاک بیرون زده و رشد خواهد کرد و به بار خواهد نشست.

اما از آنجایی که آفتها و علفهای هرزی در مسیر زندگی انسانها قرار می‌گیرد و روی در را می‌پوشاند، مانع شکوفایی و زنده دلی می‌شود و مانند موش زندگیمان را می‌دزدد وارد زمان شده و از لحظه غافل می‌شویم، در واقع کشت ثانی می‌کاریم و به دنبال هر چه بیشتر بهتر می‌افتیم.. و کل مسیر را اشتباه رفته و راهمان را گم می‌کنیم...

و اینجاست که مولانا می‌فرماید:

اگر با صد چیز همانیده شویم و آنها بارها و بارها رشد کنند و بریزند، در آخر اینها نخواهند ماند...

تنها آن کشت اولیه هست که خواهد ماند و برای این کار باید با شناسایی کشت دوم، علفهای هرز را برداریم و با مرکز عدم، کشت اول را به ثمر برسانیم.



چراغ دوم ☀️

خدا هر لحظه در کار جدیدی ست.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۲۷

هر لحظه و هر ساعت، یک شیوهی نو آرد 🌸

شیرین تر و نادرتر، زان شیوهی پیشینش 🌸


مولانا در این بیت می‌فرماید: ☀️


خدا هر لحظه در کار جدیدی ست در جهت آزادی و رهایی از زندان ذهن ✓



زندگی هر لحظه شیوهی جدیدی می‌آورد و از ما می‌خواهد که به اتفاق این لحظه، بلی بگوئیم ولو اینکه آن اتفاق در ظاهر بد و به ضرر ما باشد.

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۸


زین سبب فرمود: استشنا کنید 


گر خدا خواهد به پیمان بر زنید 

به همین دلیل فرموده ان شاءالله بگوئید.

ان شاءالله یعنی عدم کردن مرکز ما و بیکار کردن خواست و ابزارهای ذهن.

و در مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۹ می‌فرماید:

هر زمان دل را، دگر میلی دهم 

هر نفس بر دل، دگر، داغی نهم 

کار جدید من این است:

من دل تو را می‌کشانم به چیزی، با یک چیزی همانیده می‌کنم، بعد داغ آنرا بر دلت می‌گذارم تا تو بفهمی که این کار را نکنی در غیر این صورت، تو نمی‌فهمی.

و در دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰ می‌فرماید:

کل اصباح لنا شان جدید 


کل شی عن مرادی لا یحید 

در هر بامدادی، کاری تازه داریم و هیچ کاری از حیطه‌ی مشیت من خارج نمی‌شود.




یعنی وضعیت مرکز ما، در اختیار اوست.




چراغ سوم 

باب صغیر

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶

ساخت موسی قدس در باب صغیر 


تا فرود آرند سر، قوم زحیر 

باب صغیر در کوتاهی بود که موسی برای عبادتگاهش ساخته بود تا آن گردن فرازان یعنی آنهایی که خم نمی شدند، خم شوند. بدین معنا که من های ذهنی وقتی وارد معبد می شوند، خم شوند....

✓ این بیت می گوید: ای انسان، در صورت تسلیم نبودن و سر خم نکردن به اتفاق این لحظه و درد ایجاد کردن، قوم زحیر هستی... خدا هم در این لحظه، برای اینکه کسی بتواند به درگاهش وارد شود، در کوچکی گذاشته، یعنی باید تسلیم محض شد.

فضای درد ما همان باب صغیر است که در صورت تسلیم نشدن و فضا بندی، دردها را بیشتر و در افسانه‌ی من ذهنی، زندگی خواهیم کرد.

و در بیت ۲۹۹۷ می فرماید: 

زانکه جباران بدند و سرفراز 

دوزخ آن باب صغیر است و نیاز 



✓ من های ذهنی، زورگویان و گردن کشانند و دوزخ من ذهنی، همان باب صغیر است.

تمام دردهای ما که الان شعله‌ور است، تنها پیغامش این است که ای انسان تسلیم شو و با حضور راز و نیاز کن و بگذار کن فکان همان نیروی زندگی که گلها را شکوفا می کند روی تو کار کند.

اگر نگذاری، دچار دوزخ و درد خواهی شد.

و می فرماید:

کسانی که درد و باورهای ذهنی، حمل می کنند و آنها را در مرکزشان گذاشته اند اینها جبارند و زورگو و سرکش اند و با این دردها به جدایی و دوزخ افتاده و به دنبال قدرت و هر چه بیشتر بهتر هستند و سرکشی و ترکازی می کنند.

باب صغیر به ما می گوید: تسلیم شو و تنها زندگیست که باید در مرکز تو باشد و تنها تسلیم است که تو را در این لحظه ای ابدی حاضر و ناظر می کند.



🌻 چراغ چهارم

قرین:

دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می رود از سینه ها در سینه ها 🌸

از ره پنهان، صلاح و کینه ها

آیا ما می توانیم مرکزمان را عدم کنیم؟

همانندگی ها را شناسایی و خود را از آنها جدا ساخته و برای یک لحظه هم که شده قرین و همنشین خدا شویم؟



انتخاب با ماست که آیا با مرکز عدم 'قرین نعم المعین شویم و یا با مرکز پر از انباشتگی همنشین خود را بس قرین قرار دهیم.

✓ بیت می گوید: از راه پنهان، حضور و فضا بندی از یک مرکز انسان به یک مرکزی که نزدیک اوست می رود. یعنی ما با همدیگر مرادده می کنیم این صلاح و کینه، از مرکز انسانی به مرکز انسانی دیگر می رود...

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین، بی قول و گفت و گوی او

خو بدزدد، دل نهان، از خوی او

دل ما، به طور پنهانی از دل‌های انسانها، خو می دزدد اگر آنها به حضور رسیده باشند خوی حضور می دزدد و اگر آنها از جنس کینه باشند، کینه می دزدند، بدون رد و بدل شدن هیچ حرفی، پس مرکزمان را عدم کنیم تا دل‌مان از زندگی یعنی خدا خو بدزدد.

🌸 و در غزل ۲۲۸ می فرماید:

🌸 بیار آن قرین را سوی قرین کشدا

🌸 فرشته را ز فلک، جانب زمین کشدا

🌸 مولانای جان به ما می گوید:

آن خاصیت را بیاور که قرین را به سوی قرین می کشد.

ما از جنس زندگی هستیم و قرین خداست، خود زندگیست.

فرشته را ز فلک جانب زمین کشدا:



یعنی این هشیاری این خداگونگی ما، این بی‌نهایت را در انسان زنده کن.



🌻 چراغ پنجم

توانایی فضاگشایی یعنی همان شرح صدر

مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکم حق گسترد بهر ما بساط 🌸

که بگوئید از طریق انبساط 🌸

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

که درون سینه شرح داده‌ایم 🌸

شرح اندر سینه‌ات، بنهاده‌ایم 🌸

🌻 در این بیت می‌فرماید:

✓ مهمترین فضیلت انسان، فضاگشایی ست و از زبان خدا می‌فرماید: همان خاصیتی که خودم دارم، آنرا به تو داده‌ام

و تو می‌توانی از آن استفاده کنی.

یعنی سینه‌ی تو را باز کرده‌ام توانایی فضاگشایی را در مرکزت گذاشته‌ام. پس ای انسان چرا دائماً در حال انقباض

هستی و منقبض و زمخت می‌شوی و از آن خاصیت اصلیت که همانا فضاگشایی ست استفاده نمی‌کنی؟


حال برای آنکه از آن خاصیت اصلی استفاده کنیم باید مرکزمان عدم شود و با دید عدم ببینیم.

خدا به ما حکم کرده که هر لحظه باید فضاگشایی کنید و با من از طریق انبساط حرف بزنید.




پس حکمی که ما از قضا می‌گیریم این است که هر لحظه با فضاگشایی صحبت کنیم نه با انقباض.

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱

که الم نشرح، نه شرح هست باز 

چون شدی تو شرح جو و کدیه ساز؟ 

و در سوره انشراح آیه ۱ می‌فرماید:

الم نشرح لک صدرک 

✓ آیا سینه‌ات را برایت نگشودیم؟

آیا قرآن برای تو کافی نیست؟ که می‌فرماید و به وضوح به تو می‌گوید:

که ما توانایی فضاگشایی را در تو گشوده‌ایم.

پس تو چطور درونت را باز نمی‌کنی و گدای این جهان هستی؟

می‌خواهد بگوید: که ما با این فضاگشایی می‌توانیم به جهان کمک کنیم، اما فضا را بسته‌ایم و گدای جهان شده‌ایم و از


زبان زندگی به انسان می‌فرماید:

مگر ما فضای گشوده شده به شما نداده‌ایم؟...

و در بیتی دیگر می‌فرماید:

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۲۴

می‌شنیدم فحش و خر می‌راندم 

رب یسر زیر لب می‌خواندم 



✓ می گوید: ناسزاهای تو را می شنیدم ولی خر خود را می راندم یعنی کار خود را می کردم و زیر لب می خواندم:

پروردگارا کارم را آسان فرما، یعنی فحش و ناسزاهای بیرون را بشنویم و مرتب بگوئیم که خدایا سینه‌ی من را باز کن و این کار را برایم آسان فرما که فضاگشایی مهمترین کار است.

و در سوره طه آیه ۲۵ می فرماید:

☀ قال رب اشرح لی صدری و یسر لی امری

✓ گفت پروردگارا گشاده گردان دلم را و آسان گردان کارم را.

آیا همین چند آیه از قرآن برایمان کافی نیست تا بدانیم فضاگشایی مهمترین خاصیت زندگیست.

با سپاس و قدردانی فراوان

سارا از شیراز



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com